

مقدمه

افغانستان سرزمین عجیبی است، سرزمینی که سه ابرقدرت پوشارین در سه قرن پیایی تسلیم ایمان و اراده مردمش شده‌اند و از آنجا شکست خورده و منهزم فرار کرده‌اند. سرزمینی که امام خمینی(ره) در موردش می‌فرماید: «افغانستان، هجوم ناجوانمردانه شوروی، آن قدرت اسطوره‌ای و ارتش قدرتمند، حکومت غاصب و حزب خائن را با قدرت ایمان و اتکال به خدای بزرگ و اعتماد به خویش درهم کوبید؛ به طوری که باید گفت شوروی با پریشانی و پیشیمانی از هجوم ظالمانه خود بسرمی برد و در حیرت است که چگونه از افغانستان بدون آبروریزی جا خالی کند.»

و اصلی ترین رکن خاص بودن و مقاوم بودن افغانستان، مردمان آن هستند و رهبرانی که به رغم همه مشکلات توانسته‌اند حداقل در بُعد اخراج اشغالگران از سرزمین خود مبارزه‌ای بسیار سخت و نابرابر را پیروزمندانه پشت سر بگذارند، پیروزی‌هایی شبیه به معجزه بر بریتانیا و شوروی و آمریکا.

یکی از این دست رهبران جهادی و مقاومتی شخصیتی است که هرچند در خود افغانستان شناخته شده است اما در ایران حتی اهل پژوهش در مسائل جهان اسلام و نهضت‌های اسلامی، کمتر نام و نشان او را شنیده‌اند. این شخصیت جهادی که در کنار دیگر رهبران بزرگ شیعه و سنی افغانستان نقش مهمی در پیروزی جهاد علیه قوای سرخ شوروی داشت «مولوی نصرالله منصور» نام دارد. آنچه راقم این سطور را بر آن داشت که در معرفی این شخصیت قلم بزند و بکوشد نام و نشان وی را در میان نسل جدید علاقه‌مندان به نهضت‌های اسلامی مطرح سازد - علاوه بر شخصیت جهادی و مبارز - شیفتگی خاص او به حضرت امام (روحی له الفداء) است.

نصرالله منصور و آغاز فعالیت‌های اسلامی و جهادی

نصرالله منصور در ولایت پکتیا به دنیا آمد و تحصیلات مقدماتی را در مدارس منطقه خود به اتمام رساند. سپس در اواسط دهه ۱۳۴۰ شمسی برای ادامه تحصیل به کابل رفت و در دانشکده شرعیات دانشگاه کابل پذیرفته شد. او در کابل به نهضت خدام الفرقان که نهضتی طلبگی - صوفی بود پیوست.

در او خرد دهه ۴۰ درگیری‌های میان دانشجویان مسلمان با محوریت (نهضت جوانان مسلمان) و دانشجویان مارکسیست (با محوریت حزب مارکسیستی - مائوئیستی شعله جاوید) بالا گرفته بود. در یکی از درگیری‌های سال ۱۳۴۸ سرکرده شعله جاوید در دانشگاه به نام «سیدال سخندان» که قصد کشتن کسی را داشت، خود کشته شد. پیامد این ماجرا این بود که شعله‌ای‌ها و دیگر کمونیست‌ها هم قسم شدند که فردای آن روز همه دانشجویان نهضت جوانان مسلمان را به قتل برسانند. منصور جوان این موضوع را به اطلاع پیر و مرشد خود جناب ضیاء المشایخ می‌رساند. ضیاء المشایخ یا ابراهیم مجددی، بزرگ طریقت نقشبندی در کابل بود و در مدرسه و خانقاه نزدیک منزل خود در محله «قلعه جواد» به درس و بحث می‌پرداخت و در مورد دو خطر بزرگ کمونیسم و صهیونیسم به مردم افغانستان انداز می‌داد (به همین دلیل محمد داوود خان نام محله قلعه جواد را سنگراتجاج گذاشته بود). ضیاء المشایخ پس از اطلاع از ماجرای توطئه بر ضد دانشجویان مسلمان، به پسر بزرگش (محمد اسماعیل مجددی) که رئیس نهضت خدام الفرقان نیز بود تکلیف کرد که در جهت حمایت از جان دانشجویان

اولین جرقه‌های قیام گسترده اسلامی در افغانستان چند روز پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران خورده شد و از همان ابتدا شیعه و سنی هر دو به امام و انقلاب عشق می‌ورزیدند، حتی در میان اهل سنت قندهار و هرات و... شعارهایی مانند «مذهب من حنفی است، رهبر من خمینی است» سر داده شده و لوله به تن حزب حاکم انداخت